

## جنبش جهانی ضد جنگ؛ ابرقدرتی که برمی خیزد!

اردشیر مهرداد

ویژه اتحاد چپ کارگری شماره ۱۳۸ \ ۲۶ فوریه ۲۰۰۳

پانزدهم فوریه امسال، بی گمان به شمار روزهایی افزوده شد که تقویم جهانی را ورق زده اند. آنچه در این روز روی داد، شاید عظیم ترین حرکت اعتراضی جمعی باشد که تاریخ مدرن تاکنون ثبت کرده است. قریب به ۳۰ میلیون مرد و زن و کودک و پیر، در بیش از ۶۰۰ شهر از حدود ۶۰ کشور جهانی، به خیابان ریختند و علیه امپراطوری سازان کاخ سفید و نظم نوین جهانی شان، شوریدند، آنان با صدایی رعدآسا، به جنگ دائمی، به حکومت پلیسی، به بازگشت کشتی توپدار، و به گلوبالیزاسیون امپریالیستی ((نه)) گفتند.

ابعاد گستردگی این حرکت، از خوش بینانه ترین پیش بینی ها فراتر رفت و از موافق و مخالف، همه را به درجات، دچار شگفتگی کرد. تحلیلگران و کارشناسان رسانه های عمومی، پلیس سیاسی و آژانس های امنیتی نمی توانستند آنچه در برابر چشمان حیرت زده شان رخ میداد را باور کنند. بپذیرند جنگ روانی شان برای بازداشتن مردم از شرکت در تظاهرات، و یا تهدیدات متداول شان برای کم رنگ ساختن حضور آنان، تا این اندازه کم اثر بوده باشد. بدتر از این، هرچا حکومت ها به سیاست های خارجی واشنگتن نزدیکتر بوده اند و حمایت مردم از جنگ ضروری تر، به همان نسبت اعتراض گسترده تر و تهدیدهای نیز مؤثرتر. آنها هرگز نمی توانستند در حیات سیاسی شهری چون لندن، برای حضور دو میلیون نفر در یک تظاهرات واحد، پیشینه ای بیابند، همینطور که برای حضور ۳.۵ میلیون نفر در رم و یا ۳ میلیون نفر در بارسلون و چند شهر دیگر اسپانیا.

اعتراض جهانی ضد جنگ در ۱۵ فوریه، اما، بطور قطع شدیدترین شوک را به طراحان، استراتژیست ها و سیاست سازان کاخ سفید وارد کرد. کمتر رودیدادی، به این اندازه توانایی داشت که معادلات و محاسبات آنان را برهم زند و بار ذهنی نقشه ها و طرح های شان را آشکار سازد. دستگاه تحلیلی ای که جز به قدرت پول، اسلحه و دروغ باور ندارد و بازیگرانی جز خزانه داری آمریکا، پنتاگون و سی.ان.ان. نمی شناسد، نه تنها از پیش بینی آنچه در این روز روی داد عاجز بود، بلکه پس از آن نیز، شاید، هرگز نتواند از عهده هضم آن برآید. جهان یکه سالار، تک قطبی و تک ابرقدرتی، در زمان کمتر از ۲۴ ساعت، زیر سؤال رفت. آنان وادار شدند نسبت به آنچه تا ۱۴ فوریه ۲۰۰۳، واقعیت مسلم می دانستند، شک کنند و بپذیرند دولت ایالت متحده، شاید یگانه ابرقدرت موجود جهان نباشد. حضور انفجار آمیز میلیونها نفر در اعتراض جهانی ۱۵ فوریه، ستون نویسی نیویورک تایمز را واداشت چنین شکی را برزبان آورد و بنویسد: «هنوز ممکن است در سیاره ما، دو ابرقدرت وجود داشته باشد: (ایالت متحده آمریکا و افکار عمومی جهان)».

۲

۱۵ فوریه، جهان شاهد دگرگونی بزرگ بود. در این روز، آنچه افکار عمومی جهانی خوانده می شود به ((رفقار عمومی)) جهانی تبدیل شد. جنبش ضد جنگ، که نطفه های آن از قریب یکسال پیش در کشورهای مختلف در حال بسته شدن بود، دچار یک تحول کیفی شد و به صورت یک جنبش فراگیر و یک فاعل تأثیرگذار در معادلات سیاسی جهانی درآمد. این جنبش توانست در رویارویی مستقیم با دولت ایالات متحده، موازنه قوای سیاسی در صحنه بین المللی را به زیان آن دولت برهم زند و شکاف های درونی سرمایه را فعالتر سازد. ((متحدان)) ناراضی این سوی آتلانتیک را در پناه خود گیرد و به آنها جسارت دهد که با سیاست های واشنگتن برای تجدید ساختار فرماندهی جهانی سرمایه و ترسیم دوباره جغرافیای سیاسی جهان، آشکارتر به مخالفت برخیزند. برای برخی از دولتها این فرصت را فراهم آورد که بر سهم خود از ((غنیمت های جنگی))، از پیش چانه بزنند. حتی حکومت های اقماری را هم وسوسه کند که برای همکاری نظامی شرط و شروطی قائل شوند و درصدد باج خواهی برآیند. قدرت تأثیرگذاری جنبش جهانی ای که در ۱۵ فوریه ظهور کرد، بطور قطع از حوزه مناسبات بین المللی فراتر می رود. این جنبش در همین مرحله نطفه ای کنونی، نشان داد که قادر است فضای داخلی بسیاری از کشورها را تحت تأثیر قرار دهد و بشدت رادیکالیزه کند. وزن بالای گرایش های مختلف چپ در این جنبش، و نیز حضور گسترده و فعال اتحادیه های کارگری در آن، سبب شده که در غالب کشورها، جنبش ضد جنگ عملاً با جنبش ضد سرمایه داری- ضد گلوبالیزاسیون، درهم بیامیزد و نه تنها در نقش مانعی عمل کند بر سر تلاش های بوش و شرکا برای حمایت مردم از جنگ، بلکه به تهدید واقعی نسبت به آنچه دولت بوش ((امنیت ملی ایالات متحده)) می خواند، بدل گردد؛ با تهدیدی به مراتب مؤثرتر و جدی تر از تروریسم.

عوامل و زمینه‌هایی که سبب شده مخالفت با یک امر سیاسی، آنهم جنگ، با چنان شتابی به یک جنبش فراگیر جهانی فراروید، که پیش از آن در کمتر جنبش دیگری دیده شده، بسیار گوناگونند. سرشت زورگویانه و سلطه‌جویانه سیاست جهانی دولت بوش، قطعاً یکی از این زمینه‌هاست که خصوصاً وقتی با ملاحظات انسانی و اخلاقی همراه میشود، در برانگیختن مردم جهان علیه تهاجم نظامی به عراق و بالا بردن طرفیت اعتراضی آنان، تأثیری تعیین‌کننده دارد. ناخرسندی‌های عمومی ناشی از فقر، بیکاری و نابسامانی‌های دیگری که ریشه‌های ساختاری دارند و با تحمیل سیاست‌های نولیبرالی، جهانی شده‌اند نیز، بستر مناسبی آفریده‌اند برای گسترش پایه‌های حمایتی جنبش ضدجنگ، بویژه در میان کارگران و توده‌ی محروم و تهیدست.

عامل زمینه‌ساز دیگر، بحران مشروعیت نظام‌های سیاسی موجود در کشورهای مختلف است. تجدید ساختار دولت رفاه در غالب سرمایه‌داری‌های توسعه‌یافته، با انتقال قدرت واقعی به بازار، کورپراسیون‌های فراملی، یا نهادهای غیرمنتخب ملی و بین‌المللی، به حاشیه‌رانده شدن پارلمان‌ها، بحران احزاب سیاسی و رواج شتابان سوءاستفاده‌های مالی و برخوردهای ریاکارانه با مسائل اخلاقی در میان نخبگان حکومتی، توأمأ سبب شده‌اند که شکاف میان شهروندان و نظام‌های سیاسی موجود، به یک دره‌ی واقعی تبدیل شود. چنین فرایندی، به معنی آن است که مداخله و مشارکت مردم عادی در اموری که به حیات فردی و اجتماعی آنان برمی‌گردد، از طریق مجاری رسمی و نهادی، ناممکن گردد و به گفته‌ی ادوارد گالیانو، «از آن دمکراسی که در آن آنها رأی میدهند و فرماندهان پادگان‌ها وتو میکنند»، روی برگردانند. زمینه‌ی روی‌آوری به سمت اقدام‌های جمعی مستقل و پیوستن به جنبش‌های اعتراضی و اجتماعی، از جمله جنبش ضدجنگ، بی‌تردید در چنین شرایطی می‌تواند تقویت شود.

شکاف در اردوی قدرتمندان جهان نیز، بی‌شک، فضای مساعدی پیش می‌آورد که در آن، جنبش ضدجنگ بتواند با آزادی و قدرت مانور بیشتری حرکت کند، با توطئه‌ی سکوت رسانه‌های فراگیر و محاصره اطلاعاتی و خبری، بهتر مقابله کند، و بالاخره، زیر محدودیت‌های قانونی و فشارهای پلیسی و توطئه‌های رنگارنگ، محکم‌تر بایستد. روشن است که علاوه بر این زمینه‌ها، عوامل متعددی وجود داشته که در شکل‌بخشیدن به جنبش ضدجنگ و بالا بردن توان بسیج و سازماندهی آن، مستقیماً دخالت داشته‌اند. در این میان، شاید سه عامل را بتوان برجسته‌تر فرض کرد.

عامل نخست، جنبش جهانی ضدسرمایه‌داری-ضدگلوبالیزاسیون است. واقعیت این است که به لحاظ ساختاری و منابع بسیج، شاید به زحمت بتوان جنبش ضدسرمایه‌داری-ضد گلوبالیزاسیون را از جنبش ضدجنگ تفکیک نمود. شبکه‌های ارتباطی، منابع رسانه‌ای، سازمانگران و فعالان اصلی، شیوه‌های سازماندهی و بسیج، سبک هدایت و رهبری، در وجه غالب همان‌هایی‌اند که کارزارهای ضدسرمایه‌داری و فوروم‌های اجتماعی جهانی و منطقه‌ای، به مددشان برپا میشود. اساساً پیشنهاد ۱۵ فوریه به عنوان روز جهانی ضدجنگ، ابتدا در فوروم اجتماعی اروپا در فلورانس مطرح شد، و سپس به یکی از دستور کارهای سومین فوروم اجتماعی جهان در پورتوالگره تبدیل شد. فوروم اجتماعی آسیا در حیدرآباد هند و کنفرانس قاهره، دو حلقه‌ی دیگر از شبکه‌ی ساختاری جنبش ضد سرمایه‌داری، نیز با حمایت از این پیشنهاد، عملاً به جمع سازمان‌گران روز جهانی ضدجنگ، و در واقع، روز بنیادگذاری این جنبش پیوستند. ترکیب‌های ائتلافی متفاوت و نیز تمرکز شعارها بر مخالفت با جنگ، سبب نمیشود که پیوندهای درونی این دو جنبش نفی شوند. به یقین میتوان گفت تبدیل‌شدن حرکت‌های اعتراضی ضدجنگ در نقاط مختلف دنیا به یک جنبش جهانی ضدجنگ، بدون اتکاء به تجربه‌ی ۲سال و نیم جنبش جهانی ضدسرمایه‌داری و بهره‌گیری از منابع ساختاری آن؛ از این درجه از موفقیت ناممکن بود. در حالیکه بر اعتبار آنچه گفته شد، شاید بتوان جنبش ضدجنگ را نوزاد تازه‌ی جنبش ضدسرمایه‌داری و یا شکل انطباق یافته آن با شرایط جهانی بعد از ۱۱ سپتامبر دانست. اما باید تأکید کرد که جنبش ضدجنگ، به نوبه‌ی خود توانسته است به برخی از محدودیت‌های ساختاری خالق خود غلبه کند و با افزایش توان و ظرفیت بسیج آن، شخصیت مستقلی پیدا کند. و یعنی :

عامل دوم، فراتر رفتن قدرت بسیج اجتماعی، از محدوده‌ی جوانان و دانشجویان و فعالان سیاسی است. با خاتمه‌دادن به وابستگی اعتراضات جهانی از محل برگزاری اجلاس‌های رسمی بین‌المللی، جنبش ضدجنگ توانست بر محدودیت‌های فلج‌کننده‌ای که بر سر راه مشارکت فعال و مداخله‌ی مردم عادی در این کارزارها قرار داشت، پایان بخشد. این روی‌کرد سبب شد که این جنبش بتواند از یک جنبش منحصر به فعالان سیاسی و یا جوانان و دانشجویان، به یک جنبش فراگیر توده‌ای تحول یابد، تا جایی که به اعتراف رمانو پرودی، رئیس کمیسیون اروپا، در آن همه‌ی مردم جامعه حضور داشته باشند. فراتر از آن، فعالان سیاسی در بیش از ۶۰۰ شهر جهان قادر شوند به درون شبکه‌ی سازماندهی آن راه یابند و این امکان را فراهم سازند که جنبش ضدجنگ، به ذخیره‌های اعتراضی عظیمی در سراسر جهان ثقب بزند که پیش از آن، کمتر جنبش دیگری توانسته بود به آنها دسترسی یابد.

و عامل سوم، برداشتن مرزهای قومی، نژادی و فرهنگی است. گسترش پایه اجتماعی جنبش ضدجنگ، در میان توده مردم ۵ قاره، مستلزم آن بود که این جنبش بتواند تفاوت‌های قومی، فرهنگی و مذهبی موجود در میان آنها را بخوبی هضم کند. این تکلیف، زمانی اهمیت مضاعف پیدا میکرد که اساساً شالوده ایدئولوژیک و روانی («جنگ ضدتورستی») دولت بوش، بر ایجاد نفرت قومی، مذهبی و نژادی استوار بود. و کارکردهای اصلی ماشین تبلیغاتی جنگی‌اش، خلاصه شده بود به ایجاد یک جو عرب‌ستیز و مسلمان‌ستیز (با مبارزه علیه اسلام به عنوان یک مذهب و یا بنیادگرایی اسلامی به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی اشتباه نشود). جنبش ضدجنگ، از این سد نیز عبور کرد و توانست بیرون آنچه از دایره تنگی که نزاع بنیادگرایان رنگارنگ ترسیم میکنند، فضای تنفس و حرکت خود را تعریف کند. یعنی، تقابل میان غرب متمدن و شرق وحشی، (یا آنطور که توماس فریدمن توصیف میکند: میان لکسس و درخت زیتون)، و یا میان مسلمان و یهودی و مسیحی و یا حتی میان بادین و بی دین را نفی میکند، و به مدد شماری نرم‌های ساختاری و رفتاری در یک چهارچوب سیاسی روشن، قادر میگردد همه تفاوت‌های قومی، مذهبی، جنسی، نژادی، ملی و سنی را برسیمت شناسد و آنها را هم‌بسته سازد. مردمی که روز ۱۵ فوریه در سراسر جهان به خیابان‌ها ریختند، در حالیکه به صدها زبان فریاد میزدند، باورها و اعتقادات گوناگونی داشتند، تعلقات قومی و فرهنگی‌شان یکسان نبود، و به لحاظ جنسی و سنی، در طبقه‌بندی‌های متفاوتی می‌گنجدیند، مقدم بر همه، در یک چیز مشترک بودند؛ یکدیگر را برسیمت بشناسند و هریک برای حضور دیگری فضا بیافرینند. جنبش ضدجنگ، این‌گونه، جهانی شد، و این‌گونه، میلیونی.

#### ۴

«جنگ نامحدود»، معمار نظم جهانی نوینی است که فرمانروایی کامل دولت آمریکا بر تمام سیاره خاکی و برپایی یک امپراطوری جهانی، جان‌مایه آنست. تهاجم نظامی به عراق و اشغال این کشور، نخستین سنگ‌بنای چنین نظمی است. نقشه‌های جنگ‌های بعدی، از هم‌اکنون روی میز فرمانده پنتاگون است و مناطق بزرگی از جهان، در نوبت فرورفتن به کام حریق‌های عظیم. مقابله با اراده جنگ‌افروزان و واشنگتن و در شرایط کنونی جهان، از عهده دولت‌های دیگر ساخته نیست. روشن است، که در میان دولت‌های موجود جهان، شمار آنهایی که با سیاست‌ها و طرح‌های بوش موافق نیستند و یا حتی به شدت مخالفند، کم نیست. با این وصف، این مخالفت‌ها و نارضایی، لزوماً قادر نخواهند بود به صورت یک نیروی بازدارنده و مهارکننده عمل کنند سهل است روی تداوم این مخالفت‌ها نیز نمیشود حساب زیادی باز کرد، چراکه باب معامله و سازش میان قدرتهای بزرگ، هرگز مسدود نیست. وانگهی تصرف عراق می‌تواند چنان وضعیت جهانی را به سود ایالات متحده تغییر دهد که سایر دولت‌ها راهی به جز تسلیم و تمکین در برابر آن نیابند. بنابراین، در بالا و در ساختارهای رسمی و دولتی، نمیتوان به انتظار یک ناجی نشست. در جستجوی نیروی مقابله، باید به پایین چشم دوخت.

درهم‌شکستن اراده بزرگترین ابرقدرت تاریخ، و به‌زاندور آوردن ماشین جنگی آن، ناممکن است، مگر با مداخله و مبارزه سازمان‌یافته، بهم‌پیوسته و مستقل مردم سراسر جهان. جلوی استقرار نظم بربرمنشانه‌ای که امپراطوری جهانی آمریکا را برپا خواهد داشت، نمیتوان گرفت، جز با نیروی مردمی که روی پای خود ایستاده‌اند و ابتکار عمل را بدست گرفته‌اند. تردیدی نیست که چنین ظرفیتی، امروز در میان مردم جهان وجود دارد؛ باید بسیج شود، سازمان بیابد و به حرکت درآید. در جهان امروز، سلب حقوق برابر از اکثریت مردم جهان، نفی حق حاکمیت ملی آنان، لشکرکشی‌های مستعمراتی و دست‌زدن به قتل و کشتار و ویرانی و اشغال نظامی کشورها و ترسیم دوباره نقشه جهان، اقدام‌هایی هستند که کمتر کسی میتواند آنها را بپذیرد. اعتراضات میلیونی، نشان داد که نه فقط مردم جهان با این سیاست‌ها مخالف‌اند، بلکه استعداد آنها دارند که علیه آن به اقدام جمعی روی آورند و بطور مستقیم دست به مقابله بزنند. آنچه در ۱۵ فوریه اتفاق افتاد هم چنین مسلم است جنبش جهانی ضدجنگ قادر است ظرفیت مقابله و مقاومت مردم جهان را به صحنه سیاسی بیاورد و در برابر جنگ امپریالیستی به‌صاف کند. با این وصف، این جنبش هنوز در مراحل تکوین اولیه است و تا به پختگی و باروری برسد، راهی دراز در پیش دارد. راهی که شمار پیچ‌های تند، پرتگاه‌ها و شیب‌های نفس‌گیر در آن، کم نخواهد بود و عبور پیروزمندانه از آن، تضمین شده نیست.

گمانه‌زنی درباره همه این خطرات، مسلماً، نه سودمند است و نه ممکن. اما، برخی از این خطرات وجود دارند که نه تنها از هم‌اکنون بخوبی قابل تشخیص‌اند، بلکه عدم توجه به آنها، می‌تواند جنبش جهانی ضدجنگ را از پیشروی باز دارد و حتی در همین موقعیت نطفه‌ای کنونی، متلاشی سازد. فوری‌ترین خطری که جنبش ضدجنگ را تهدید می‌کند برجسته‌شدن شورای امنیت و دل‌بستن به نقش بازدارندگی آن است. یعنی این خطر که، مخالفت و اعتراض علیه تهاجم نظامی به عراق، محدود شود به شکل یک‌جانبه‌ای از جنگ که «بازهای» پنتاگون میخواهند پیش ببرند. و یعنی، الغای این نگرش که بمباران عراق و اشغال این کشور و کلونیزه کردن آن، چنانچه با تأیید شورای امنیت سازمان ملل صورت گیرد، می‌تواند مورد قبول باشد. این طرز فکر، هم‌اکنون در جنبش ضدجنگ وجود دارد و در برخی رسانه‌های عمومی به صورت خط اصلی عمل می‌کند. آنهایی که مخالفت با اقدام یک‌جانبه را، جایگزین مخالفت با هر شکل مداخله نظامی در عراق می‌کنند، آگاه یا ناآگاه،

راه جنگ را از طریق شورای امنیت هموار میکنند و اعتراضات جاری را به خدمت معاملات و زدوبندهای این شورا درمی‌آوردند و جنبش ضدجنگ را قربانی باج‌خواهی قدرت‌های درجه دوم می‌سازند. این خطر را باید فوراً مهار کرد.

خطر بعدی این است که جنبش ضدجنگ هدف نهایی خود را محدود سازد به مقابله با تهاجم نظامی به عراق، یعنی، حمل، نظامی به این کشور و تصرف آن (و یا حتی انصراف از چنین اقدامی)، در حکم پایان کار این جنبش فرض میشود. درست است که، مقابله مردمی با جنگ، در مقیاس جهانی در حال رشد است، درست است که این نیرو، برای تبدیل شدن به یک قدرت سیاسی تعیین‌کننده، و حتی یک فاعل تغییر، ظرفیت بسیار بالایی دارد. اما، این واقعیت بدان معنی نیست که توانایی بازدارندگی این جنبش را می‌توان ایده‌آلیزه کرد و یا بیرون از پروسه رشد آن انتظار داشت. بـرغم وجود اعتراضات فراگیر و درحال گسترش علیه جنگ، متأسفانه حمله به عراق یک احتمال بسیار قوی است. نباید اجازه داد چنین حمله‌ای، به معنی شکست جنبش ضدجنگ و انحلال آن فهمیده شود. با اشغال عراق، جنگ خاتمه پیدا نمی‌کند. به عکس، موفقیت و اشنگتن به انجام این کار، قطعاً، گرایش‌ها را تقویت خواهد کرد و زمینه را برای پیش‌بردن طرح‌های جهان‌گشایانه‌اش مساعدتر خواهد سازد. یا تبدیل شدن عراق به پایگاه نظامی آمریکایی، جهان به شرایطی پا میگذارد که ضرورت حضور نیرومند یک مقاومت مردمی، حیاتی‌تر از گذشته خواهد بود و بنابراین به روشنگری بیشتر، بسیج گسترده‌تر و سازماندهی مؤثرتر و به کارزاری جهانی‌تر، رادیکال‌تر و توده‌ای‌تر نیاز خواهد بود.

نبود و یا کمبود یک دیدگاه روشن استراتژیک هم، خطر دیگری است. هیچ جنبشی نمیتواند بدون داشتن چنین دیدگاهی، امیدوار باشد که از اهرم اصلاحات جزئی فراتر رود و به یک نیروی تغییر و تحول و یا به یک فاعل انتقال تبدیل شود. اگر بپذیریم که سرمایه‌داری جهانی به درون یک بحران ساختاری وارد شده و ریشه‌های عمیق پروژه جنگ نامحدود و «نظم نوین جهانی» و تجدید ساختار فرماندهی جهانی سرمایه در همین بحران است، نمیتوان خوش‌بین بود که جنگ مهار شود، اما، ریشه‌های ساختاری آن مهار نشده باشد.

بدون آنکه جنبش ضدجنگ به یک جنبش ضد امپریالیستی-ضد سرمایه‌داری فرا برود، و بدون آنکه در مسیر شکل‌بخشیدن به یک کارگزار انتقال ساختاری متحول شود، اعتراضات ضدجنگ، به توقف جنگ منجر نخواهد شد، و جنبش ضدجنگ، دیر یا زود، از نفس خواهد افتاد. این تحول از طریق گره خوردگی مبارزه علیه جنگ با مبارزه علیه بردگی کار، مبارزه علیه بیکاری و مبارزه علیه فقر و تهیدستی، صورت می‌گیرد، از طریق درونی‌شدن رابطه میان جنبش ضدجنگ با جنبش‌های مقابله با ستمگری ملی، پدرسالاری و مرد سالاری، نابودی محیط‌زیست و طبیعت، و نیز با اعتراضات علیه استبداد، خودکامگی و کنارگذاشتگی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی.

علاوه بر این خطرات، محدودیت‌هایی نیز بر سر راه گسترش جنبش ضدجنگ در برخی مناطق جهان وجود دارد که چاره‌اندیشی پیرامون آنها اهمیت فوری دارد. یکی از این مناطق، خاورمیانه است که به لحاظ سیاسی، وضعیتی بغرنج دارد. در حالیکه کلونیزه کردن خاورمیانه، نخستین مرحله از طرح ساختمان امپراطوری جهانی بوش است، پایه‌های جنبش ضدجنگ در بسیاری از کشورهای این منطقه، سست و یا به شدت لرزان است. وجود رژیم‌های ضد مردمی، فاسد و مستبدی که روابط آنها با دولت آمریکا، بحرانی است، مردم برخی از کشورهای منطقه را دچار یک دوگانگی ساخته است. آنها از یک طرف از ستم سرکوب حکومت‌های خودی به جان آمده‌اند و برای رهاشدن از شر آنها بی‌تابی میکنند، بنابراین استعداد آنها دارند که به دام توهم آفرینی‌های روشنفکران و جریان‌های سیاسی‌ای قرار گیرند که مداخله آمریکا در منطقه را «رهایی‌بخش» و «انسانی» و «مسئولانه» توصیف می‌کنند. از طرف دیگر، نگران آن هستند که درگیرشدن در یک مبارزه ضد امپریالیستی-ضدجنگ، به بقای رژیم‌های خودی منجر گردد و یا مبارزه علیه این رژیم‌ها را تحت‌الشعاع قرار دهد. دشواری‌های سازماندهی حرکات اعتراضی مستقل نیز، به این محضورات دامن می‌زند و شکل‌گیری جنبش ضدجنگ را به نوبه خود، با معضل بیشتری روبرو می‌سازد. روشن است که بازکردن این گره مقدم بر همه، برعهده چپ مترقی و پیشرو کشورهای مختلف این منطقه است. شکل دادن به یک فوروم ضدجنگ، شاید، یکی از نخستین قدم‌های مؤثری باشد که میتواند در این راه برداشته شود. برگزاری کنفرانس قاهره اقدام مثبتی بود که در این جهت انجام شد. این کنفرانس نشان داد که در تداوم خود قادر است به یک فوروم اجتماعی خاورمیانه تبدیل شود و مبارزه علیه جنگ و برای دمکراسی و آزادی را در صدر وظایف خود قرار دهد. خاورمیانه امروز صحنه‌ای است که سرنوشت جهان در آن، در حال رقم خوردن است. بر ویرانه‌های آن، آیا امپراطوری بوش برپاگردد و یا شالوده‌های «جهانی دیگر» ریخته خواهد شد، پرسشی است که در برابر همه مردم جهان قرار دارد. پاسخ چپ، قطعی است: جهانی دیگر ممکن است.